University of Religions and Denominations

Contemporay Philosophy

ISSN: 3060-771X

Problem-Solving Within the Framework of Ethical Principles: A Model for Resolving the Conflict Between Naturalism and Deontology

Saeid Dehnavi[1] Hamid Taleb[2]

1. Ph.D. Candidate, Faculty of Literature and Humanities, University of Religions and Denominations, Qom, Iran (Corresponding Author) Email: saeiddehnavyo@gmail.com

2. Assistant Professor, Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, University of Religions and Denominations, Qom, Iran. Email: h.taleb@urd.ac.ir

Abstract

Mark Johnson's naturalistic ethics, drawing upon findings from cognitive science, regards morality as a construct of embodied, emotional, and human social experiences, thereby rejecting any formal foundation independent of the lifeworld. In contrast, William David Ross's intuitionist deontology emphasizes the independent normative validity of moral principles; nevertheless, when applied to changing situations, it encounters the problem of "indeterminacy" in determining the weight of duties. Through a comparative analysis of these two perspectives, the present article demonstrates that by utilizing Robinson's view on objectifying the weight of duties through attention to the function of each duty and the objective realities of the situation, this difficulty in Rossian ethics can be overcome. Accordingly, it is argued that the problem-solving model in Johnson's thought provides the necessary moral content for judgment, while Ross's intuitive reason establishes the formal

Cite this article: Dehnavi, Saeid , Taleb , Hamid V. (2025). Problem-Solving Within the Framework of Ethical Principles: A Model for Resolving the Conflict Between Naturalism and Deontology. Contemporay Philosophy, 4(7), p. 9-36.
https://doi.org/10.22034/jcp.2026.586699.1270

Received: 2026/4/15
Revised: 2026/6/15
Accepted: 2026/8/17
Available online: 2026/9/21

Type of article: Research Article
Publisher: University of Religions and Denominations
https://jcp.urd.ac.ir/
©2025/authors retain the copyright and full publishing rights

normativity of obligation. In this integrative model, Johnson's embodied experience functions as content, and Ross's rational intuition serves as form, placed within an organic union that, at the level of application, is regularized through a three-stage operational mechanism for determining the objective weight of duties.

Keywords: Conflict Resolution, Ethical Naturalism, Deontology, Prima Facie Duties, David Ross, Mark Johnson.

فلسفه معاصر ۷
شاپا: X۷۷۱-۲۰۶۰
دانشگاه ادیان و مذاهب

حل مسئله در چارچوب اصول اخلاقی: مدلی در رفع تعارض طبیعی گرایی و وظیفه گرایی

سعید دهنوی[۱] حمید طالب[۲]

۱. دانشجوی دکتری، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ایران. (نویسندهٔ مسئول)
saeiddehnavyo@gmail.com
۲. استادیار گروه فلسفه، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ایران.
h.taleb@urd.ac.ir

چکیده

اخلاق طبیعی‌گرای مارک جانسون، با تکیه‌بر یافته‌های علوم شناختی، اخلاق را برساخته‌ای از تجربه‌های بدن‌مند، هیجانی و اجتماعی انسان می‌داند و هرگونه بنیان صوریِ مستقل از زیست‌جهان را نفی می‌کند. در مقابل، وظیفه‌گرایی شهودگرای ویلیام دیوید راس بر اعتبار هنجاریِ مستقلِ اصول اخلاقی تأکید دارد؛ هرچند در مقام تطبیق با موقعیت‌های متغیر، با مسئله «عدم تعین» در تعیین وزن وظایف روبه‌رو می‌شود. مقاله حاضر با تحلیل تطبیقی این دو دیدگاه نشان می‌دهد که با بهره‌گیری ازنظر رابینسون درباره عینیت‌بخشی به وزن وظایف از طریق توجه به کارکرد هر وظیفه و واقعیات عینی موقعیت، می‌توان بر این دشواری در اخلاق راسی غلبه کرد. براین‌اساس، استدلال می‌شود که مدل حل مسئله در اندیشه جانسون محتوای اخلاقیِ لازم برای

استناد به این مقاله: دهنوی، سعید ، طالب، حمید (۱۴۰۵). حل مسئله در چارچوب اصول اخلاقی: مدلی در رفع تعارض طبیعی گرایی و وظیفه گرایی. فلسفه معاصر، ۴(۷)، ۳۶-۹.

https://doi.org/10.22034/jcp.2026.586699.1270

تاریخ دریافت:۱۴۰۵/۱/۲۶ ؛ **تاریخ اصلاح:** ۱۴۰۵/۳/۲۵ ؛ **تاریخ پذیرش:**۱۴۰۵/۵/۲۶ ؛ **تاریخ انتشار آنلاین:**۱۴۰۵/۶/۳۰

نوع مقاله:پژوهشی **ناشر:** دانشگاه ادیان و مذاهب https://jcp.urd.ac.ir/

۱۴۰۴© / نویسندگان دارندهٔ حق مؤلف مقالهٔ خود بدون محدودیت هستند

داوری را فراهم می‌آورد و عقل شهودی راس صورت هنجاریِ الزام را تثبیت می‌کند. در این الگوی تلفیقی، تجربه بدن‌مند جانسون به‌منزله محتوا و شهود عقلانی راس به‌مثابه صورت در پیوندی ارگانیک قرار می‌گیرند که در مقام کاربرد، از طریق یک سازوکار عملیاتی سه‌مرحله‌ای جهت تعیین وزن عینی وظایف، ضابطه‌مند می‌گردد.

کلیدواژه‌ها: رفع تعارض، طبیعی گرایی اخلاقی، وظیفه گرایی، وظایف نخستین، دیوید راس، مارک جانسون

مقدمه

این مقاله باهدف پاسخ‌گویی به دو چالش بنیادین در سنت‌های وظیفه‌گرایی و اخلاق طبیعی‌گرا تدوین‌شده است. از یک‌سو، وظیفه‌گرایی ویلیام دیوید راس[1]، باوجودآنکه از طریق نظریه وظایف نخستین، چارچوبی ساختاریافته برای داوری اخلاقی فراهم می‌آورد، در ساحت عمل با معضل عدم تعین مواجه است؛ بدین معنا که در وضعیت تزاحم وظایف، عقل شهودی به‌تنهایی معیار روشنی برای تعیین وزن دقیق و اولویت نهایی عمل به دست نمی‌دهد. از سوی دیگر، نظریه اخلاق طبیعی‌گرای مارک جانسون[2]، با تأکید بر پویایی تجربه و فرایند حل مسئله، امکان درک موقعیت‌مند را فراهم می‌کند، اما اگر به‌تنهایی مبنای داوری اخلاقی قرار گیرد، با خطر فروکاستن اخلاق به نسبی‌گراییِ وابسته به شرایط مواجه می‌شود.

مسئله اصلی این پژوهش آن است که چگونه می‌توان با تلفیق پویاییِ فرایند حل مسئله در اندیشه جانسون و ساختار وظایف نخستین در نظریه راس، مدلی فراهم آورد که هم ابهام ناشی از عدم تعینِ وزن وظایف را کاهش دهد و هم از نسبی‌گراییِ برآمده از تأکید صرف بر تجربه و موقعیت پرهیز کند. فرضیه مقاله آن است که با ادغام این دو رویکرد می‌توان الگویی ارائه کرد که در آن، از یک‌سو، وظایف نخستین راس در پرتو تجربه و هیجان زیسته جانسون بازخوانی شوند و از سوی دیگر، فرایند حل مسئله و تخیل اخلاقی جانسون، با ارجاع به واقعیات عینی موقعیت، امکان تعین بخشی به تشخیص وظیفه برتر را در دستگاه اخلاقی راس فراهم آورند؛ بنابراین، روش پژوهش در این مقاله، تحلیل تطبیقی و بازسازی نظری است.

مسئله تعارض در داوری اخلاقی یکی از مباحث بنیادین فلسفه اخلاق مدرن است که تلاش‌های نظام‌مندی برای تبیین آن صورت گرفته است. در این زمینه، سیجویک[3] (۱۹۰۷) با نقد تقلیل تجربه اخلاقی به اصلی واحد و فراگیر، بر تکثر شیوه‌های استدلال اخلاقی

1. William David Ross (1877–1971)
2. Mark Johnson (1949)
3. Henry Sidgwick (1838–1900)

تأکید می‌کند؛ تحلیلی که بستری نظری برای دیدگاه‌های متأخر فراهم می‌آورد تا هم‌زمان بر کثرت الزامات اخلاقی تأکید ورزند و در پی توضیح تصمیم‌گیری عملی در موقعیت‌های پیچیده باشند.

در ادامه، راس(۲۰۰۲) با طرح نظریه «وظایف در نگاه نخست»، نقد نظریه‌های تک‌اصل‌گرا را پیش می‌برد و حیات اخلاقی را مبتنی بر مجموعه‌ای از وظایف مستقل و متکثر نظیر وفاداری، جبران، عدالت، نیکوکاری، خودبه‌سازی و پرهیز از آسیب می‌داند. اگرچه این رویکرد با پذیرش کثرت وظایف، تصویری واقع‌بینانه‌تر از تجربه اخلاقی ارائه می‌دهد، اما در تعیین معیاری روشن برای ترجیح میان وظایف متعارض با کاستی مواجه است و تصمیم نهایی را غالباً به داوری فاعل اخلاقی واگذار می‌کند.

پژوهش‌های فارسی نیز به واکاوی این نظریه پرداخته‌اند؛ چنان‌که اترک (۱۳۸۷) مزیت این رویکرد را در انطباق بیشتر با پیچیدگی‌های تجربه اخلاقی می‌داند، هرچند تحلیل او عمدتاً درونی باقی‌مانده و به مسئله ترجیح میان وظایف یا پیوند با رویکردهای طبیعی‌گرایانه نمی‌پردازد. درسوی‌دیگر، شاهدی و ضمیری (۱۳۹۶) با واکاوی انتقادی تزاحم‌های اخلاقی نشان داده‌اند که نظریه راس، علی‌رغم توانایی در شناسایی وظایف، به دلیل فقدان معیاری صریح برای تقدم‌بخشی، در حل نهایی تزاحم‌ها دچار ابهام است؛ راهکاری که در پژوهش مذکور عمدتاً بر اساس استناد به متون دینی صورت‌بندی شده است. همچنین، بنیان معرفت‌شناختی شهود در این نظریه موردتوجه شاهدی و همکاران (۱۳۹۷) قرارگرفته که ضمن تبیین شهود به‌عنوان ادراکی مستقیم از اعتبار اخلاقی، بازهم مسئله ترجیح عینی میان وظایف را مسکوت می‌گذارد.

تلاش‌های صورت‌گرفته در ادبیات انگلیسی نیز عمدتاً معطوف به بازخوانی و دفاع از این شهودگرایی بوده است؛ چنان‌که کاوان[1] (۲۰۱۵) با معرفی شهودگرایی به‌عنوان نوعی آگاهی

1. Cowan

اخلاقی غیراستنتاجی اما موجه، آن را از اتهام ذهنی‌بودن مبرا می‌داند. در گامی فراتر برای رفع ابهامات ترجیح، رابینسون[1] (۲۰۱۰) استدلال می‌کند که الزام‌آوری وظایف را نباید صرفاً به شهود فردی سپرد؛ بلکه باید کارکرد هر وظیفه و واقعیات عینی موقعیت را در نظر داشت. این دیدگاه، با تبدیل فرایند ترجیح به مقوله‌ای وابسته به ساختار موقعیت و نقش وظایف، امکان عینیت‌بخشی بیشتری را در چارچوب وظیفه‌گرایی فراهم می‌آورد.

از سوی دیگر، جانسون (۲۰۱۴) با رویکردی طبیعی‌گرا، بدن‌مند و موقعیت‌مند، استدلال اخلاقی را فرایند حل مسئله در بستر تجربه زیسته می‌داند. او با تأکید بر نقش عواطف، تخیل و ساختارهای بدن‌مند، اخلاق را تعاملی میان فاعل اخلاقی و زمینه اجتماعی توصیف می‌کند. در همین راستا، مبانی نظری این دیدگاه در فضای پژوهشی فارسی نیز موردتوجه بوده است؛ چنان‌که قاسمی و دیباجی (۱۴۰۱) نشان داده‌اند که معنا و فهم انسانی در چارچوب رویکرد بدن‌مند، مستقل از تجربه زیسته قابل‌تحلیل نیست. بااین‌حال، همچنان پرسش اصلی پژوهش حاضر باقی است که چگونه می‌توان این فهم موقعیت‌مند را با معیاری نسبتاً عینی برای ترجیح وظایف اخلاقی پیوند داد؟

بررسی این مطالعات نشان می‌دهد که هر یک از پژوهش‌های پیشین، بخشی از مسئله حاضر را روشن کرده‌اند. آثار کلاسیک زمینه طرح مسئله تعارض در داوری اخلاقی را فراهم آورده‌اند؛ راس تکثر واقعی الزامات اخلاقی را صورت‌بندی کرده است؛ پژوهش‌های فارسی مرتبط با او ساختار نظریه، جایگاه شهود و مسئله تزاحم وظایف را بررسی کرده‌اند؛ رابینسون کوشیده است با توجه به کارکرد وظایف و واقعیات موقعیتی، عینیت بیشتری به فرایند ترجیح اخلاقی ببخشد؛ و جانسون نیز سازوکار بدن‌مند و تجربه‌محور شکل‌گیری فهم اخلاقی را توضیح داده است. بااین‌حال، امکان تلفیق نظام‌مند اخلاق طبیعی‌گرای مارک جانسون با وظیفه‌گرایی ویلیام دیوید راس برای ارائه تبیینی منسجم‌تر از حل تعارض‌های

1. Robinson

اخلاقی، همچنان کمتر موردتوجه قرارگرفته است. پژوهش حاضر می‌کوشد با بهره‌گیری از ظرفیت‌های هر دو رویکرد، تجربه بدن‌مند و موقعیت‌مند جانسون را به‌منزله محتوای شکل‌گیری داوری اخلاقی و ساختار هنجاری نظریه راس را به‌مثابه چارچوب الزام اخلاقی در کنار یکدیگر قرار دهد تا از این رهگذر، راهی برای تبیین روشن‌تر ترجیح میان وظایف در موقعیت‌های تعارض‌آمیز فراهم آید.

این نوشتار در سه بخش سامان‌یافته است. در بخش نخست، مبانی نظری تعارض از خلال تبیین دیدگاه جانسون درباره اخلاق به‌مثابه تجربه بدن‌مند و حل مسئله و نیز نظریه راس درباره وظایف نخستین و مسئله تعین در وضعیت تزاحم، بررسی و نسبت این دو رویکرد به‌صورت تطبیقی روشن می‌شود. در بخش دوم، امکان تلفیق این دو دیدگاه در سطح هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، هنجاری و بازخوانی عصب‌شناختی فرآیند تصمیم‌گیری تحلیل می‌شود. در بخش سوم، مدل رفع تعارض در قالب سه مرحله «درک موقعیت»، «بازسازی تفسیری» و «داوری اصول‌محور» صورت‌بندی می‌شود و مزیت آن در رفع عدم تعین و پرهیز از نسبی‌گرایی نشان داده خواهد شد. سرانجام، نتایج و پیامدهای نظری این الگو جمع‌بندی می‌شود.

۱- مبنای تعارض طبیعی‌گرایی جانسون با وظیفه‌گرایی راس

مسئله تعارض اخلاقی زمانی به‌صورت جدی مطرح می‌شود که فاعل اخلاقی در موقعیتی قرار گیرد که بیش از یک الزام معتبر بر عهده او باشد، اما امکان امتثال هم‌زمان همه آن‌ها وجود نداشته باشد. در چنین وضعی، هر نظریه اخلاقی باید افزون بر تبیین منشأ ارزش و الزام، روشن سازد که در وضعیت‌های پیچیده و متزاحم چگونه می‌توان به داوری موجه دست‌یافت. از این منظر، رویکرد طبیعی‌گرای مارک جانسون و وظیفه‌گرایی کثرت‌گرای ویلیام دیوید راس، هر یک بخشی اساسی از تجربه اخلاقی را توضیح می‌دهند، اما هیچ‌یک

به‌تنهایی پاسخ‌گوی همه ابعاد مسئله نیستند. جانسون اخلاق را در پیوند با بدن‌مندی، هیجان، تخیل و تجربه زیسته می‌فهمد(Johnson 2014, 53)؛ درحالی‌که راس از عینیت هنجاری و تکثر وظایف نخستین دفاع می‌کند(Ross 2002, 21). به نظر می‌رسد که مسئله اصلی آن است که اولی در معرض خطر نسبی‌گرایی قرار می‌گیرد و دومی در مقام حل تعارض، با مشکل عدم تعین روبه‌رو می‌شود.

در اندیشه جانسون، اخلاق امری صرفاً انتزاعی و مستقل از حیات انضمامی انسان نیست، بلکه در بستر تجربه بدن‌مند و در متن تعامل انسان با جهان شکل می‌گیرد. بر این اساس، فهم انسانی، ازجمله فهم اخلاقی، از الگوهای ادراکی، حرکتی، عاطفی و تخیلی جدا نیست و معنا و ارزش‌گذاری نیز در نسبت باتجربه زیسته پدید می‌آیند از همین رو، جانسون با تلقی‌های صوری و اصل‌محورِ سخت‌گیرانه از اخلاق فاصله می‌گیرد و بر این نکته تأکید می‌کند که داوری اخلاقی را نمی‌توان صرفاً با ارجاع به اصول انتزاعی توضیح داد(Johnson 2014, 64). مزیت مهم این رویکرد آن است که پیچیدگی تجربه اخلاقی و زمینه‌مندیِ داوری را به‌خوبی توضیح می‌دهد. بااین‌حال، همین مزیت، منشأ یک دشواری جدی نیز هست. اگر اخلاق بیش‌ازاندازه به تجربه، بافت و بازسازی تفسیری وابسته شود، این پرسش پیش می‌آید که ملاک تمایز میان داوری موجه و ناموجه چیست. به‌بیان‌دیگر، هرچند جانسون به‌درستی بر این نکته تأکید می‌کند که فهم اخلاقی بدون بدن‌مندی، هیجان و تخیل قابل توضیح نیست، اما نظریه او به‌تنهایی به‌روشنی نشان نمی‌دهد که چگونه می‌توان از میان تفسیرهای گوناگونِ یک موقعیت، به معیاری نسبتاً پایدار و الزام‌آور دست‌یافت. ازاین‌رو، طبیعی‌گرایی اخلاقی جانسون، در عین تبیین پویایی موقعیت، در معرض آن است که از حیث هنجاری به نسبی‌گرایی نزدیک شود.

در نقطه مقابل، راس از دستگاهی دفاع می‌کند که در آن عینیت اخلاقی و تکثر واقعیِ الزامات هنجاری حفظ می‌شود. وی در برابر نظریه‌های تک‌اصل‌گرا استدلال می‌کند

که تجربه اخلاقی انسان را نمی‌توان ذیل یک اصل واحد فروکاست؛ زیرا انسان در زندگی اخلاقی خود با مجموعه‌ای از الزامات مستقل و معتبر مواجه است که هر یک در جای خود الزام‌آورند(Ross 2002, 27). این الزامات، همان وظایف نخستین‌اند. وظایف نخستین الزاماتی مقدماتی‌اند که در نگاه اول دلایل نیرومندی برای اقدام اخلاقی فراهم می‌کنند، اما اطلاق آن‌ها سیاقمند است. شیفر لاندو دراین‌باره می‌نویسد:

> «راس اطمینان داشت که مطلق‌گرایی، در تمام اشکالش ناموجه است. ازنظر او آن دسته از نظریاتی که از بیش از یک قاعده کلی پشتیبانی می‌کنند، لاجرم منجر به تناقض می‌شوند. آن نظریاتی که از یک قاعده اخلاقی واحد حمایت می‌کنند نیز بسیار محدود و مضیق‌اند و نمی‌توانند برخی از ملاحظات اخلاقی مهم و مستقل را قبول داشته باشند. او در این راستا هفت وظیفه مهم را برمی‌شمرد:
>
> ۱. وفاداری به پیمان‌ها و عهدها. ۲. جبران خطاهای گذشته. ۳. سپاسگزاری از کسانی که به ما نیکی کرده‌اند. ۴. رعایت عدالت و توزیع منصفانه منافع. ۵. تلاش برای افزایش رفاه دیگران. ۶. ارتقای خود در بعد فکری و اخلاقی. ۷. پرهیز از آسیب رساندن به دیگران. راس ادعا نمی‌کند که این فهرست کامل است. او می‌پذیرد که ممکن است وظایف در نگاه نخستین دیگری وجود داشته باشد که در این فهرست نیامده است؛ اما بر این باور است که این هفت وظیفه یقیناً در این فهرست جای دارد» (شیفرلندو۱۴۰۰، ۲۷۵).

راس تأکید می‌کند که هیچ‌یک از این وظایف ذاتاً بر دیگری برتری ندارد؛ بلکه بسته به شرایط خاص باید تعیین کرد کدام وظیفه در اولویت قرار می‌گیرد (همان) هنگامی‌که وظایف نخستین- که بالقوه‌اند- در تعارض قرار می‌گیرند، فرد باید براساس قضاوت اخلاقی خود مشخص کند که کدام وظیفه، وظیفه بالفعل و واقعی است. برای مثال، در برخی

شرایط، وفاداری به یک دوست می‌تواند بر کمک به یک غریبه ترجیح داشته باشد، اما در موقعیتی دیگر عدالت ایجاب می‌کند که جانب‌داری کنار گذاشته شود.

راس بر اهمیت شهود اخلاقی در داوری تأکید دارد. او معتقد است انسان‌ها از طریق تجربه، تأمل و پرورش اخلاقی می‌توانند شهودی نسبتاً مطمئن درباره وظایف خود در موقعیت‌های خاص به دست آورند. برخلاف نظام‌های صلب و قاعده‌محور، نظریه راس به قضاوت اخلاقی فردی و انعطاف‌پذیری میدان می‌دهد(Audi 2004, 28). به عقیده راس ... در مقام عمل، معمولا دو یا چند وظیفه در نگاه نخست با یکدیگر تعارض پیدا می کنند. به منظور پی بردن به منظور واقعی، فاعل باید با استفاده از شهودها ... وظیفه اخلاقی خود را دریابد.(شاهدی و ضمیری ۱۳۹۶، ۶۴).

راس با رویکردهای تک‌اصل‌محور، چه در صورت کانتی و چه در صورت پیامدگرایانه، فاصله می‌گیرد و به کثرت وظایف در نگاه نخست قائل است (Ross, 2002, 14, 38, 78). به همین دلیل نظریه‌اش را می‌توان نوعی وظیفه‌گرایی تعدیل‌شده دانست. او تأکید فایده گروی بر تولید خیر و جلوگیری از آسیب به دیگران را می‌پذیرفت اما درعین‌حال با کانت نیز هم‌نظر بود که ازنظر اخلاقی، عدالت به‌خودی‌خود مهم است (شیفرلندو ۱۴۰۰، ۲۷۵).

بااین‌همه، دشواری اصلی این نظریه در مقام حل تعارض آشکار می‌شود. چنان‌که در متن مقاله نیز تصریح‌شده، «چالش اصلی در عمل، یافتن معیاری روشن برای وزن‌دهی و اولویت‌بندی این وظایف در موقعیت‌های متعارض است». به‌بیان‌دیگر، اگرچه راس از تکثر وظایف و اعتبار عینی آن‌ها دفاع می‌کند، اما در موارد تزاحم، معیار کاملاً روشنی برای ترجیح نهایی یک وظیفه بر دیگری ارائه نمی‌دهد. ارجاع به شهود عقلانی، هرچند در سطحی ضروری به نظر می‌رسد، به‌تنهایی مشکل را رفع نمی‌کند؛ زیرا این پرسش باقی می‌ماند که در صورت پیچیدگی موقعیت، چه مبنایی می‌تواند پشتوانه‌ای عینی‌تر برای ترجیح فراهم آورد.

در همین زمینه، رابینسون کوشیده است نشان دهد که الزام‌آوری وظایف نخستین را نباید «صرفاً به شهود فردی واگذار کرد»، بلکه باید به «کارکرد هر وظیفه» و نیز «شرایط و واقعیات عینی موقعیت اخلاقی» توجه داشت، نه وزن ذاتی (Robinson 2010, 27). اهمیت این نکته در آن است که راهی برای عینیت‌بخشی بیشتر به ترجیح اخلاقی می‌گشاید، بی‌آنکه اصل تکثر وظایف در نظریه راس انکار شود.

باوجوداین دفاع، مسئله عدم تعین همچنان پابرجاست؛ زیرا روشن نیست که این توجه به کارکرد، در مقام عمل چگونه به سازوکاری نسبتاً منضبط برای ترجیح نهایی تبدیل می‌شود. تعارض اصلی میان این دو رویکرد را نباید صرفاً نزاعی میان طبیعی‌گرایی و وظیفه‌گرایی دانست، بلکه باید آن را شکافی میان «پویایی موقعیت» و «ثبات هنجاری» به شمار آورد. جانسون به‌خوبی توضیح می‌دهد که فاعل اخلاقی چگونه موقعیت را درمی‌یابد و در آن درگیر می‌شود، اما در تثبیت مبنای الزام هنجاری ناتمام می‌ماند. راس برعکس، مبنای الزام را حفظ می‌کند، اما در توضیح فرایند موقعیت‌مندِ ترجیح میان وظایف متعارض با محدودیت مواجه است. به همین دلیل، هیچ‌یک از این دو نظریه به‌تنهایی پاسخ‌گوی همه ابعاد مسئله تعارض اخلاقی نیستند.

بنابراین، صورت‌مسئله تطبیقی در این پژوهش چنین است: آیا می‌توان از رهگذر تلفیق تجربه‌محوریِ بدن‌مند جانسون با ساختار هنجاریِ وظایف نخستین در نظریه راس، الگویی فراهم کرد که هم از نسبی‌گرایی بپرهیزد و هم از ابهام ناشی از عدم تعین بکاهد؟ به‌بیان‌دیگر، آیا می‌توان فرایند فهم و بازسازی موقعیت را از جانسون اخذ کرد و معیار الزام و ترجیح هنجاری را از راس، بی‌آنکه یکی به دیگری فروکاسته شود؟ اگر پاسخ مثبت باشد، آنگاه می‌توان اخلاق را نه صرفاً مجموعه‌ای از قواعد انتزاعی و نه صرفاً برساخته‌ای وابسته به تجربه متغیر، بلکه فرایندی دانست که در آن تجربه زیسته و داوری اصول‌محور، دو مؤلفه مکملِ حل تعارض اخلاقی‌اند. این پرسش، مبنای ورود به بخش بعدی مقاله خواهد بود؛

بخشی که در آن امکان تلفیق این دو رویکرد در سطوح هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و هنجاری بررسی می‌شود.

۲- تحلیل امکان تلفیق طبیعی‌گرایی جانسون با وظیفه‌گرایی راس

مسئله اصلی آن است که آیا می‌توان میان اخلاق طبیعی‌گرای مارک جانسون و وظیفه‌گرایی کثرت‌گرای ویلیام دیوید راس، نوعی نسبت تکمیلی و تلفیق برقرار کرد یا نه. این مسئله را در سطح‌های مختلفی می‌توان بررسی کرد.

سطح نخست، بررسی سطح هستی‌شناختی است؛ یعنی این پرسش که اساساً واقعیت اخلاقی در هر یک از این دو دستگاه چگونه فهم می‌شود و آیا این دو تلقی قابلیت هم‌نشینی دارند یا نه؟ اگر در تفسیر جانسون، بدن‌مندی و تجربه را نه به معنای انکار هرگونه واقعیت هنجاری، بلکه به‌مثابه بستر انکشاف معنا و ارزش در نظر بگیریم، آنگاه می‌توان گفت تجربه بدن‌مند شرط ظهور و فهم امر اخلاقی است، نه لزوماً منشأ دل‌بخواهی آن. به‌بیان‌دیگر، آنچه جانسون توضیح می‌دهد، نحوه پدیدارشدن و فهم موقعیت اخلاقی برای فاعل است، نه اینکه الزاماً هرگونه عینیت اخلاقی را نفی کند. از سوی دیگر، نظریه راس نیز اگر به‌گونه‌ای غیرصلب تفسیر شود، می‌تواند بپذیرد که ادراک وظایف نخستین همواره در خلأ رخ نمی‌دهد، بلکه درون موقعیت‌های عینی و پیچیده انسانی تحقق می‌یابد؛ موقعیت‌هایی که فهم آن‌ها بدون توجه به زمینه، عاطفه و تجربه زیسته ممکن نیست. از این منظر، می‌توان گفت جانسون و راس در دو سطح متفاوت سخن می‌گویند: جانسون بیشتر ناظر به نحوه پدیداری و تکوین فهم اخلاقی است و راس ناظر به اعتبار هنجاریِ وجوه الزام‌آورِ موقعیت. اگر این تفکیک پذیرفته شود، دیگر لازم نیست یکی از آن دو به نفع دیگری حذف شود. درنتیجه، در سطح هستی‌شناختی می‌توان از نوعی هم‌نشینی دفاع کرد: ارزش‌ها و الزامات اخلاقی هرچند در تجربه بدن‌مند و موقعیت‌مند فهم و آشکار می‌شوند، اما به این واقعیت

فروکاسته نمی‌شوند و می‌توانند واجد حیثی فراتر از ترجیحات صرفاً فردی باشند؛ حیثی که ارزش‌ها و الزامات اخلاقی دیگری را فعال ساخته‌اند. این صورت‌بندی، راه را برای پرهیز هم‌زمان از مطلق‌گرایی انتزاعی و نسبی‌گرایی افراطی باز می‌کند.

سطح دوم، سطح معرفت‌شناختی است؛ یعنی باید بررسی شود که فاعل اخلاقی چگونه به شناخت یا توجیه داوری اخلاقی دست می‌یابد؟

می‌توان شهود راسی را نه نقطه آغاز مستقل از تجربه، بلکه نوعی داوری عقل عملی دانست که پس از فهم بدن‌مند و زمینه‌مندِ موقعیت فعال می‌شود. در این خوانش، تجربه و تخیل اخلاقی جایگزین شهود نمی‌شوند، بلکه آن را از انتزاع بیرون می‌آورند و به واقعیت اخلاقیِ زیسته متصل می‌کنند. همچنین شهود راسی نیز نقش تصحیح‌کننده دارد؛ زیرا اجازه نمی‌دهد هر دریافت موقعیتی یا واکنش عاطفی به‌خودی‌خود ملاک نهایی صحت اخلاقی تلقی شود؛ بنابراین، در سطح معرفت‌شناختی، تلفیق این دو رویکرد می‌تواند به الگویی بینجامد که در آن ادراک موقعیت و توجیه هنجاری در پیوندی مکمل قرار می‌گیرند.

در سطح سوم می‌توان مسئله را ازنظر هنجاری بررسی کرد که اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا مسئله اصلی مقاله، حل تعارض اخلاقی در مقام عمل است. در سطح هنجاری، پرسش این است که آیا مؤلفه‌های جانسونی می‌توانند به نظریه راس در حل مسئله اولویت‌بندی وظایف کمک کنند، بی‌آنکه ساختار وظیفه‌گرایانه آن را از بین ببرند. پاسخ به این پرسش، به نظر می‌رسد مثبت است، مشروط به آنکه از جانسون انتظار تولید اصل هنجاری مستقل نداشته باشیم و در عوض، نقش او را در تفسیر موقعیت، تشخیص عناصر اخلاقاً برجسته و فراهم‌کردن مواد لازم برای وزن‌دهی عملی درک کنیم.

در نظریه راس، مشکل اصلی آن نیست که وظایف نخستین وجود ندارند، بلکه این است که در شرایط تعارض، چگونه باید تشخیص داد کدام‌یک در آن موقعیت خاص، وظیفه بالفعل است. اگر این تشخیص صرفاً به شهود واگذار شود، امکان ابهام باقی می‌ماند؛

اما اگر بپذیریم که وزن واقعی هر وظیفه در یک موقعیت، وابسته به کیفیت روابط، شدت آسیب، زمینه وقوع کنش، انتظارات موجه اشخاص و ساختار عینی مسئله است، آنگاه مؤلفه‌های مورد تأکید جانسون می‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ای در فرآیند ترجیح ایفا کنند. برای مثال، در تعارض میان وفاداری و نیکوکاری، صرفِ فهرست‌کردن دو وظیفه کافی نیست؛ بلکه باید فهمید رابطه موردبحث چه ماهیتی دارد، نقض کدام تعهد چه پیامدی برای هویت اخلاقی فاعل و دیگری دارد و چه نوع آسیبی در این موقعیت اخلاقاً برجسته‌تر است. این همان سطحی است که تحلیل بدن‌مند و موقعیت‌مند جانسون آن را قابل‌رؤیت می‌سازد.

به این معنا، جانسون می‌تواند به نظریه راس کمک کند تا فرآیند ترجیح از حالت صرفاً شهودی و غیرشفاف خارج شود و به‌نوعی ارزیابی تفسیریِ منضبط نزدیک گردد. در اینجا، ترجیح نهایی همچنان در چارچوب وظایف نخستین انجام می‌شود، اما تشخیص وزن نسبی هر وظیفه، از رهگذر واکاوی دقیق موقعیت صورت می‌گیرد. درنتیجه، جانسون جایگزین راس نمی‌شود، بلکه امکان کاربرد عملیِ منسجم‌ترِ نظریه او را فراهم می‌آورد.

از سوی دیگر، راس نیز برای جانسون نقش اصلاحی دارد. اگر همه‌چیز به تجربه، بافت و تفسیر موقعیت واگذار شود، خطر آن وجود دارد که فاعل اخلاقی هر ترجیحی را با ارجاع به خاص‌بودن شرایط توجیه کند. ساختار وظایف نخستین مانع از این لغزش می‌شود؛ زیرا یادآور می‌گردد که برخی وجوه اخلاقی، مانند وفاداری، عدالت، جبران یا پرهیز از آسیب، صرفاً ساخته تفسیر فردی نیستند و در هر موقعیت باید جدی گرفته شوند؛ بنابراین، راس حدی از ثبات هنجاری را تأمین می‌کند که بدون آن، تحلیل موقعیتیِ جانسون می‌تواند به تکثر نامنضبط داوری‌ها بینجامد.

در سطح چهارم و برای توضیح دقیق‌ترِ تلفیق «تجربه بدنمند و واقعیت‌های موقعیتی» نزد جانسون با «الزام هنجاری» در نظریه راس، بررسی داده‌های علوم شناختی و عصب‌شناسی

اخلاق سودمند است. پرسش اصلی این است که چگونه تجربه موقعیتی و داوری عقلانی در تصمیم اخلاقی به هم می‌رسند.

یافته‌های علوم شناختی نشان می‌دهند که داوری اخلاقی نه صرفاً عقلانی است و نه صرفاً هیجانی. پژوهش‌های جاشوا گرین با نظریه «فرایند دوگانه» نشان می‌دهد که در دوراهی‌های اخلاقی، فرایندهای خودکار و هیجانی در کنار فرایندهای کنترل‌شده و شناختی عمل می‌کنند (Greene 2013, 121).

شواهد تصویربرداری مغزی نیز این تعامل را تأیید می‌کند: در دوراهی‌های شخصی، فعالیت نواحی هیجانی مانند آمیگدال و نیز بخش‌هایی از قشر پیش‌پیشانی افزایش می‌یابد، درحالی‌که در دوراهی‌های غیرشخصی، قشر پیش‌پیشانی پشتی‌جانبی[1] فعال‌تر است (Greene 2013, 122–123). این امر نشان می‌دهد که تصمیم اخلاقی حاصلِ حذف یکی از دو ساحت هیجان یا عقل نیست، بلکه نتیجه تعامل آن‌هاست.

گرین DLPFC را با کنترل شناختی و اعمال قواعد تصمیم‌گیری مرتبط می‌داند؛ یعنی این ناحیه می‌تواند یک پاسخ خودکار را مهار و قاعده‌ای صریح را ترجیح دهد (Greene 2013, 120–121). ازاین‌رو، تمایز «هیجان/عقل» نباید به دو دستگاه کاملاً منفصل تفسیر شود، بلکه هیجان‌ها خود فرایندهایی خودکارند که رفتار را به‌سوی واکنش‌های سازگار هدایت می‌کنند (Greene 2013, 134–135). بااین‌حال، تفسیر شواهد گرین باید محتاطانه باشد. نباید تفاوت میان هیجان و شناخت را به معنای وجود دو مرکز کاملاً مستقل برای «عقل» و «هیجان» در مغز دانست. خوارزمی نیز در نقد گرین بر همین نکته تأکید می‌کند و تعیین مکان‌های کاملاً اختصاصی برای این دو را نادرست می‌شمارد (خوارزمی ۱۴۰۰، ۸۴) پس نقد مدل گرین اصلِ تعامل را رد نمی‌کند، بلکه ما را از تفسیر تقلیل‌گرایانه بازمی‌دارد. نتیجه آن است که فرایندهای بدنمند و موقعیتی، همراه

1. DLPFC

با فرایندهای شناختی و هنجاری، در شکل‌گیری داوری اخلاقی با یکدیگر تعامل دارند، نه اینکه کاملاً از هم جدا باشند.

این الگو در مدل کانمن نیز دیده می‌شود. در نظریه او، سیستم۱ به‌صورت سریع و خودکار شهودها، احساسات و تمایلات را تولید می‌کند و سیستم ۲ در صورت نیاز، آن‌ها را ارزیابی و اصلاح می‌کند (Kahneman 2013, 20–22)؛ بنابراین، تصمیم درست نه از حذف شهود، بلکه از تعامل شهود و پردازش تحلیلی به دست می‌آید.

داماسیو نیز نشان می‌دهد که احساسات و وضعیت بدنی جزء جدایی‌ناپذیر تصمیم‌گیری‌اند. به گفته او، آسیب مغزی ممکن است هم احساس و هم تصمیم‌گیری عملی را مختل کند، حتی اگر حافظه و توانایی‌های تحلیلی نسبتاً سالم بماند (Damasio 1995, xi–xii). در نظریه «نشانگرهای بدنی»، احساس ناخوشایندِ حاصل از پیامد منفی یک گزینه، توجه را به خطر جلب می‌کند و انتخاب را جهت می‌دهد، بی‌آنکه جایگزین استدلال شود (Damasio 1995,173–174). همچنین قشر پیش‌پیشانی میانی، آمیگدال و قشر کمربندی قدامی در پیوند احساس، توجه و تصمیم نقش دارند (Damasio 1995, 70–72).

در مجموع، هر سه رویکرد در سطح واقعیت‌های عصب‌شناختی و علوم شناختی بر یک نکته مشترک‌اند: داوری انسانی محصول یک فرایند واحد نیست، بلکه از تعامل میان پردازش‌های سریع و خودکار، حالات هیجانی و بدنی و پردازش‌های کنترل‌شده و تحلیلی شکل می‌گیرد (Greene 2013, 120–123; Kahneman 2013, 20–22; Damasio 1995, xi–xiv, 173–175).

این یافته‌ها برای پژوهش حاضر مهم‌اند، زیرا نشان می‌دهند که تقابل میان تجربه و عقل، یا میان موقعیت و هنجار، تقابلی مطلق نیست. تجربه بدنمند می‌تواند داده‌های اولیه و جهت‌گیری نخستین را فراهم کند و فرایندهای شناختی می‌توانند این داده‌ها را ارزیابی و

سامان دهند. از این منظر، شواهد تجربی بیشتر مؤید امکانِ الگوی تلفیقی‌اند تا نفی آن.
نقطه مهم در امکان تلفیق آن است که جانسون و راس، باوجود تفاوت در مبنای توجیه، در برخی محتواهای اخلاقی به هم نزدیک می‌شوند. برای نمونه، راس وفای به عهد و راست‌گویی را از مصادیق وظایف نخستین می‌داند؛ وظایفی که در نگاه نخست دارای الزام اخلاقی‌اند و تنها در مقام تعارض با وظایف دیگر نیازمند سنجش و ترجیح می‌شوند. علاوه بر اینکه این وظایف محدود و منحصر در چندوظیفه نیست و می‌تواند توسعه‌یافته و وظایف دیگری کشف گردد. جانسون نیز، هرچند از مسیر شهودگرایی عقلانی راس حرکت نمی‌کند، بر نقش بنیادین صداقت و وفای به عهد در امکان‌پذیری اعتماد، روابط میان‌فردی و همکاری اجتماعی تأکید می‌کند. او تصریح می‌کند که برای فهم این حقیقت که هیچ رابطه میان‌فردی و هیچ سازمان اجتماعی بدون نوعی پایبندی به صداقت و وفای به عهد دوام نمی‌آورد، نیازی به پاک‌دینی عقل‌گرایانه کانتی نیست؛ زیرا اگر اشخاص نتوانند به گفتار و کردار یکدیگر اعتماد کنند، پیوندهای اجتماعی و امکان همکاری جمعی از هم می‌گسلد (Johnson 2014, 64). با این سازوکار، اخلاق تخیلی، بدنمند و تجربی جانسونی نیز محدود نیست و علاوه بر صداقت و وفای به عهد می‌تواند اصول دیگری را آبستن و فعال کند که منطبق بر اصول نامحدود راسی و درنتیجه، میدان ایجاد تلفیق این دو دیدگاه باشد؛ بنابراین، اختلاف اصلی جانسون و راس در اصل اهمیت راست‌گویی و وفاداری و سایر اصول بالقوه نیست، بلکه در شیوه توجیه آن است: راس این الزام را در قالب وظیفه‌ای شهوداً موجه صورت‌بندی می‌کند، اما جانسون آن را از دل کارکردهای بدنمند، اجتماعی و تجربی زندگی انسانی توضیح می‌دهد.

در امکان تلفیق دیدگاه‌های جانسون و راس، رابینسون اما می‌تواند نقشی کلیدی ایفا کند. او در دفاع از راس در برابر اشکال مک‌ناتون توضیح می‌دهد که برای دفاع از الزام‌آورتر بودن برخی وظایف، مانند وفای به عهد، نسبت به نیکوکاری، نیازی به مقایسه مصادیق این دو وظیفه

بر اساس دو مقیاس مستقل و نامحدود نیست. در تعارض میان وفای به عهد و نیکوکاری، معمولاً حتی یک وعده نسبتاً ناچیز بر بسیاری از منافع حاصل از نیکوکاری مقدم است و تنها خیرهای بسیار مهم می‌توانند آن را کنار بزنند. ازاین‌رو، می‌توان برای برخی وظایف نیروی الزام‌آور بیشتری قائل شد، بی‌آنکه به مطلق‌گرایی متعهد شد. بر این اساس، الزام‌آوری بیشتر یک وظیفه را می‌توان نه ویژگی ذاتی و ثابت نوع آن، بلکه امری وابسته به کارکرد آن در موقعیت خاص دانست؛ به‌گونه‌ای که وظیفه زمانی الزام‌آورتر است که خیر رقیب نتواند در همان موقعیت آن را ناچیز سازد. بدین‌ترتیب، رابینسون راهی میانه میان مطلق‌گرایی و نسبی‌گرایی فراهم می‌کند که هم به تفاوت‌های موقعیتی حساس است و هم امکان ترجیح برخی وظایف بر برخی دیگر را بر اساس واقعیات مورد حفظ می‌کند (Robinson 2010, 29–32).

باوجود امکان‌های یادشده، تلفیق جانسون و راس بی‌دشواری نیست. این دو رویکرد از دو سنت فلسفی متفاوت برآمده‌اند و زبان مشترک آن‌ها بدیهی نیست. جانسون از سنت پراگماتیستی و شناخت بدن‌مند تغذیه می‌کند، حال‌آنکه راس در چارچوب شهودگرایی اخلاقی و سنت فلسفه تحلیلیِ آغاز قرن بیستم می‌اندیشد. ازاین‌رو، هرگونه تلفیق باید از سطح هم‌نشانی لفظی فراتر رود و نشان دهد که این دو دستگاه در مفروضات بنیادی خود تا چه اندازه قابل سازگاری‌اند.

حتی در صورت پذیرش این تلفیق، هنوز باید نشان داد که این مدل دقیقاً چگونه در مقام عمل کار می‌کند. صرفِ بیان اینکه «موقعیت را با جانسون بفهمیم و با راس داوری کنیم» کافی نیست، مگر آنکه میان این دو مرحله، رابطه‌ای روشمند برقرار شود. به همین دلیل، ضرورت دارد در ادامه مقاله، الگویی پیشنهادی ارائه شود که مراحل فهم موقعیت، تشخیص وظایف درگیر، ارزیابی وزن آن‌ها و تعیین وظیفه بالفعل را به‌صورت نسبتاً روشن صورت‌بندی کند. تنها در این صورت است که ادعای تلفیق از سطح امکان نظری فراتر می‌رود و به یک مدل کاربردی برای حل تعارض اخلاقی تبدیل می‌شود.

۳- مدل پیشنهادی رفع تعارض اخلاقی

مدل پیشنهادی حاضر می‌کوشد این دو سطح را در قالب فرایندی سه‌مرحله‌ای منسجم کند: ۱. درک موقعیت ۲. بازسازی تفسیری ۳. داوری اصول‌محور. هدف این مدل آن است که هم از نسبی‌گراییِ محتمل در رویکرد طبیعی‌گرای صرف بپرهیزد و هم از عدم تعین عملی در وظیفه‌گرایی شهودمحور بکاهد.

نخستین گام در رفع تعارض اخلاقی، درک دقیق و همه‌جانبه موقعیت است. در این مرحله، فاعل اخلاقی باید پیش از هرگونه استناد به اصول، موقعیت انضمامی را بفهمد. این فهم صرفاً گردآوری داده‌های عینی نیست، بلکه توجه به ساختار روابط انسانی، آسیب‌پذیری اشخاص، زمینه تاریخی و اجتماعی کنش و کیفیت عاطفی وضعیت را نیز در برمی‌گیرد. جانسون فهم و تأمل اخلاقی را فرایندی بدنمند، موقعیت‌اند و عاطفی می‌داند که از تجربه زیسته آغاز می‌شود و نمی‌توان آن را به ساختاری صرفاً صوری ـ منطقی یا استنتاجی فروکاست(Johnson 2014, 1436). از این منظر، بسیاری از خطاهای اخلاقی نه ناشی از فقدان اصل، بلکه ناشی از «بدفهمی موقعیت» هستند. اگر فاعل اخلاقی نتواند آنچه واقعاً درخطر است را تشخیص دهد، داوری او- حتی اگر بر اصل درستی تکیه کند- ممکن است ناموجه باشد.

در این مرحله، عناصر زیر باید روشن شوند: چه کسانی درگیر موقعیت‌اند و چه نسبتی با یکدیگر دارند؟ کدام ارزش‌ها یا منافع در معرض تهدیدند؟ شدت و دامنه آسیب احتمالی چیست؟ چه گزینه‌هایی واقعاً در دسترس‌اند (نه صرفاً در سطح انتزاعی)؟ این مرحله، به تعبیر جانسون، مستلزم نوعی «حساسیت ادراکی» و تخیل اخلاقی است که پیش از ورود به داوری اصول‌محور ضروری است .(Johnson 2014, 92-94)

در گام دوم، فاعل اخلاقی باید عناصر موقعیت را در قالب یک روایت منسجم بازسازی کند. این بازسازی، به معنای نظم‌بخشیدن به داده‌های خام و تشخیص وجوه اخلاقاً

برجسته موقعیت است. در این مرحله روشن می‌شود که تعارض دقیقاً میان چه وظایفی رخ داده است.

برای مثال، ممکن است تعارض ظاهری میان «وفاداری» و «نیکوکاری» باشد، اما با بازسازی دقیق‌تر معلوم شود که مسئله درواقع تعارض میان «حفظ اعتماد» و «جلوگیری از آسیب شدید» است. چنین تمایزی تنها از رهگذر تحلیل تفسیری موقعیت امکان‌پذیر است.

این مرحله نقش پلی را میان تجربه موقعیت‌مند جانسون و ساختار وظایف راس ایفا می‌کند. در اینجا، وظایف نخستین نه به‌صورت فهرستی انتزاعی، بلکه به‌مثابه وجوه واقعیِ حاضر در موقعیت شناسایی می‌شوند. به‌بیان‌دیگر، بازسازی تفسیری کمک می‌کند تا مشخص شود کدام وظایف نخستین در این موقعیت بالفعل مطرح‌اند و هر یک چگونه در ساختار مسئله جای می‌گیرند.

بدین ترتیب، آنچه در نظریه راس به‌صورت «شهود نسبت به وظایف درگیر» بیان می‌شود، در این مدل از رهگذر تحلیل موقعیت‌مند شفاف‌تر می‌شود. شهود در اینجا نه واکنشی دفعی، بلکه حاصل فهمی منظم از ساختار موقعیت است.

مرحله سوم داوری نهایی است؛ پس از روشن‌شدن ساختار موقعیت و شناسایی وظایف درگیر، نوبت به داوری نهایی می‌رسد. در این مرحله، چارچوب وظایف نخستین راس نقش تعیین‌کننده دارد. فاعل اخلاقی باید بسنجد که در این موقعیت خاص، کدام وظیفه وزن بیشتری دارد و به «وظیفه بالفعل» تبدیل می‌شود.

تفاوت این مدل با خوانش سنتی از راس در آن است که وزن‌دهی صرفاً به شهود خام واگذار نمی‌شود، بلکه بر پایه یک فرآیند موازنه نظام‌مند و سه‌مرحله‌ای صورت می‌گیرد که فرآیند داوری را از حالت سلیقه‌ای خارج کرده و به آن ضابطه‌ای عینی می‌بخشد:

۱.تحلیل کارکردی وظایف در موقعیت: وزن هر وظیفه نخستین، ثابت و انتزاعی نیست، بلکه به کارکرد عینی آن در حفظ تعادل اخلاقی موقعیت بستگی دارد (Robinson 2010, 27).

در این مرحله، باید غایت وجودیِ هر وظیفه در بافتار موجود سنجیده شود؛ بدین معنا که نقض کدام وظیفه، غرض اصلی از جعل آن اصول را بیشتر تهدید می‌کند و خلل ساختاری عمیق‌تری در مناسبات اخلاقی پدید می‌آورد.

۲. ارزیابی عینی شدت آسیب: در شرایط تعارض (مانند تعارض حفظ جان و راست‌گویی)، وزن نسبی وظایف با ارزیابی تجربی و عینی میزان و گستره آسیبِ ناشی از نقض هریک تعیین می‌شود. بر اساس رویکردهای نوین در موازنه اخلاقی، وظیفه‌ای که نقض آن منجر به آسیب شدیدتر، مستقیم‌تر و بازگشت‌ناپذیرتر می‌شود (مانند سلب حیات)، به‌طور عینی وزن بیشتری نسبت به وظیفه‌ای دارد که نقض آن آسیب کمتری به همراه دارد (Cavanaugh 2006, 56).

۳. موازنه ارزش‌های بنیادین از مسیر تخیل اخلاقی: در گام نهایی، با تکیه بر تخیل اخلاقی جانسونی، سناریوهای جایگزین و پیامدهای ساختاری هر تصمیم شبیه‌سازی می‌شوند. وزن وظیفه برتر بر اساس این معیار متعین می‌شود که کدام انتخاب، شبکه‌ای پایدارتر و منسجم‌تر از ارزش‌های اخلاقی زیربنایی را در آن جامعه یا موقعیت خاص حفظ می‌کند (Richardson 2000, 20).

به‌این‌ترتیب، داوری اصول‌محور همچنان در چارچوب عینیت هنجاری باقی می‌ماند، اما از انتزاع فاصله می‌گیرد. اصول، نقش معیار را ایفا می‌کنند، نه جایگزین فهم موقعیت را. این مرحله تضمین می‌کند که نتیجه نهایی صرفاً محصول تفسیر شخصی یا واکنش عاطفی نباشد، بلکه بتوان از حیث هنجاری از آن دفاع کرد.

مدل پیشنهادی دو مزیت اساسی دارد: مزیت نخست آن است که عدم تعین در نظر راس را کاهش می‌دهد در نظریه راس، دشواری اصلی در مرحله ترجیح میان وظایف متعارض پدید می‌آید. ارجاع صرف به شهود عقلانی ممکن است در موارد پیچیده ناکافی یا مبهم باشد. کوان توضیح می‌دهد که در اخلاق شهودگرا، مسئله اصلی این است که باورهای

اخلاقی چگونه می‌توانند بدون اتکا به توجیهِ باورهای دیگر، توجیه غیر استنتاجی داشته باشند. او تأکید می‌کند که صرف توانایی انجام استنتاج، لزوماً منشأ توجیه نیست. شهودگرایی اخلاقی باید به‌نوعی توجیه غیر استنتاجیِ مستقل برای باورهای اخلاقی متکی باشد که حاصل تفکر اخلاقی باشد (Cowan 2015,11,13,18). مدل حاضر با افزودن مرحله درک و بازسازی تفسیری، فرآیند ترجیح را شفاف‌تر می‌کند. شهود همچنان نقش دارد، اما این شهود بر پایه تحلیلی نظام‌مند از موقعیت شکل می‌گیرد، نه صرفاً واکنش ابتدایی. درنتیجه، عدم تعین نظریه راس کاهش می‌یابد، زیرا فرآیند وزن‌دهی از صورت غیرشفاف خارج می‌شود و می‌توان آن را توضیح‌پذیر و نقدپذیر کرد.

مزیت دوم آن است که از نسبی‌گرایی احتمالی در رویکرد جانسون پرهیز خواهد شد. در سوی دیگر، اگر تحلیل موقعیت‌مند جانسون فاقد چارچوب هنجاری ثابت باشد، ممکن است به تکثر بی‌ضابطه داوری‌ها بینجامد. ساختار وظایف نخستین راس مانع از این لغزش می‌شود؛ زیرا یادآور می‌گردد که قضاوت فردی در دل نظام وظایف پایه‌ای قرار می‌گیرد و نه خارج از آن. به‌این‌ترتیب، تجربه و تفسیر موقعیت در افقی هنجاری محدود و هدایت می‌شوند و امکان توجیه دل‌بخواهی کاهش می‌یابد؛ بنابراین، داوری اخلاقی تابع امیال، ترجیحات یا هیجانات گذرایی نیست که صرفاً فردی یا فرهنگی باشد بلکه تابع آن دسته از امیال، ترجیحات و هیجاناتی است که خود مصداق اصل الزام‌آور اخلاقی دیگری باشد. به‌بیان‌دیگر، مقید شدن یک اصل اخلاقی، در حقیقت نه به‌واسطه‌ی فرهنگ یا میل فردی است تا نسبی‌گرایی را محقق سازد، بلکه به‌واسطه‌ی اصل اخلاقی دیگر است. این نوع تقیید، نظام درونی اصول اخلاقی را از تأثیر محیط یا نسبیت فرهنگی مصون نگه می‌دارد. درواقع، هنگامی‌که در موقعیتی خاص وظیفه‌ی راست‌گویی در برابر وظیفه‌ی حفظ جان کسی قرار می‌گیرد، تقدم یکی بر دیگری نه از ذوق فردی یا عرف خاص فرهنگی، بلکه از تعامل عقلانی میان دو اصل اخلاقیِ جهان‌شمول حاصل می‌شود. همین امر موجب

می‌شود که نتیجه، قابل‌تعمیم و الزام‌آور برای همه‌ی انسان‌هایی باشد که در آن موقعیت قرار می‌گیرند. بدین‌سان، راس و جانسون از نسبی‌گرایی تبرئه می‌شوند.

برای روشن‌تر شدن کارکرد مدل پیشنهادی، می‌توان آن را در یک نمونه متعارف از تعارض اخلاقی به کار گرفت. فرض کنید پزشکی مطلع است که بیمارش دچار بیماری سخت و پیش‌رونده‌ای شده است. خانواده بیمار از پزشک می‌خواهند حقیقت را به او نگوید تا ازنظر روحی آسیب نبیند. در این وضعیت، پزشک با تعارضی میان چندوظیفه اخلاقی مواجه است؛ از یک‌سو وظیفه صداقت و احترام به خودمختاری بیمار و از سوی دیگر نیکوکاری و پرهیز از آسیب رساندن.

الف) درک موقعیت: در گام نخست، باید ساختار واقعی موقعیت به‌دقت فهمیده شود. پرسش‌هایی مانند این مطرح می‌شوند: وضعیت جسمی و روانی بیمار چگونه است؟ آیا بیمار پیش‌تر تمایل خود را درباره دانستن حقیقت بیان کرده است؟ رابطه بیمار با خانواده‌اش چه ویژگی‌هایی دارد؟ شدت پیامدهای روانی احتمالی چقدر است؟

در این مرحله، رویکرد جانسون اهمیت پیدا می‌کند؛ زیرا فهم اخلاقی تنها از طریق قواعد انتزاعی به دست نمی‌آید، بلکه نیازمند توجه به زمینه انسانی، روابط عاطفی و وضعیت خاص افراد درگیر است. ممکن است بررسی دقیق‌تر نشان دهد که بیمار فردی است که همواره خواهان اطلاع کامل از وضعیت سلامت خود بوده است، یا برعکس فردی بسیار آسیب‌پذیر است که دانستن خبر ناگهانی می‌تواند پیامدهای شدید روانی برای او داشته باشد. چنین تفاوت‌هایی در فهم موقعیت نقش تعیین‌کننده دارند.

ب) بازسازی تفسیری: در مرحله دوم، عناصر موقعیت در قالب یک ساختار اخلاقی بازسازی می‌شوند. اکنون روشن می‌شود که تعارض اصلی میان چه وظایفی است. در مثال حاضر، تعارض را می‌توان میان وظیفه صداقت و احترام به خودمختاری بیمار از یک‌سو و وظیفه نیکوکاری و پرهیز از آسیب از سوی دیگر صورت‌بندی کرد.

این بازسازی اهمیت زیادی دارد؛ زیرا گاهی تعارض در ابتدا به شکلی نادرست فهمیده می‌شود. ممکن است تصور شود مسئله صرفاً «گفتن یا نگفتن حقیقت» است، درحالی‌که در تحلیل دقیق‌تر، مسئله به چگونگی حفظ هم‌زمان احترام به بیمار و مراقبت از وضعیت روانی او مربوط می‌شود. بازسازی تفسیری کمک می‌کند وظایف نخستین راسی که واقعاً در این موقعیت حضور دارند، به‌درستی شناسایی شوند.

ج) داوری اصول‌محور: پس از روشن شدن ساختار موقعیت و شناسایی وظایف درگیر، مرحله داوری فرامی‌رسد. در اینجا فاعل اخلاقی باید بسنجد که در این موقعیت خاص کدام وظیفه وزن بیشتری دارد. اگر شواهد نشان دهد که بیمار، خواهان دانستن حقیقت است و توانایی مواجهه با آن را دارد، وظیفه صداقت و احترام به خودمختاری او ممکن است بر ملاحظه پدرسالارانه خانواده ترجیح یابد. در مقابل، اگر شرایط روانی بیمار به‌گونه‌ای باشد که اطلاع ناگهانی از بیماری احتمال آسیب جدی ایجاد کند، ممکن است نحوه و زمان اطلاع‌رسانی به‌گونه‌ای تنظیم شود که وظیفه نیکوکاری نیز رعایت شود.

۴- نتیجه گیری

پژوهش حاضر باهدف بررسی امکان پیوند میان اخلاق طبیعی‌گرای مارک جانسون و وظیفه‌گرایی شهودگرای ویلیام دیوید راس انجام شد. مسئله اصلی این بود که چگونه می‌توان از یک‌سو پیچیدگی، موقعیت‌مندی و انضمامی بودن تجربه اخلاقی را در فرایند داوری حفظ کرد و از سوی دیگر، از نسبی‌شدن داوری اخلاقی و فقدان معیار هنجاری روشن جلوگیری نمود.

تحلیل دیدگاه جانسون نشان داد که فهم اخلاقی نمی‌تواند از شرایط واقعی زندگی، روابط انسانی، هیجان، تخیل و تجربه بدنمند جدا شود. اخلاق در موقعیت‌های مشخص و در بستر روابط انسانی فهم می‌شود و ازاین‌رو، هر داوری اخلاقی نیازمند توجه به

ویژگی‌های انضمامی موقعیت است. بااین‌حال، این رویکرد به‌تنهایی سازوکاری کافی برای تعیین وظیفه نهایی در موارد تعارض فراهم نمی‌کند. در مقابل، نظریه راس با تمایز میان وظایف نخستین و وظیفه بالفعل، چارچوبی برای حفظ اعتبار هنجاری اصول اخلاقی فراهم می‌آورد؛ اما مسئله تعیین وزن و اولویت وظایف در شرایط تعارض همچنان نیازمند توضیح است.

در این میان، تفسیر رابینسون از الزام‌آوری نسبی وظایف نشان می‌دهد که می‌توان ترجیح برخی وظایف بر برخی دیگر را بدون پذیرش سلسله‌مراتبی ثابت و پیشینی و بدون فروغلتیدن به نسبی‌گرایی توضیح داد. وابستگی وزن وظایف به شرایط خاص مورد، در این تلقی، مانع عینیت داوری نیست؛ زیرا ترجیح میان وظایف می‌تواند بر اساس واقعیات و ویژگی‌های عینی همان موقعیت صورت گیرد. این نکته امکان می‌دهد که حساسیت به بافتار و اعتبار هنجاری وظایف در یک چارچوب واحد جمع شوند.

بر پایه این یافته‌ها، مقاله مدلی سه‌مرحله‌ای برای داوری اخلاقی پیشنهاد کرد: درک موقعیت، بازسازی تفسیری و داوری اصول‌محور. در مرحله نخست، موقعیت اخلاقی با توجه به روابط، آسیب‌ها، منافع و سایر عناصر مؤثر در آن فهم می‌شود. در مرحله دوم، این عناصر در قالبی منسجم، بازسازی می‌شوند تا وظایف نخستینِ درگیر در تعارض مشخص گردند. در مرحله سوم، وظایف موجود با توجه به غایت و کارکرد آن‌ها در موقعیت و واقعیات عینی مورد سنجیده می‌شوند تا وظیفه بالفعل تعیین شود. بدین‌ترتیب، داوری اخلاقی نه به اعمال مکانیکی اصول فروکاسته می‌شود و نه به واکنشی صرفاً وابسته به تجربه و زمینه تبدیل می‌گردد.

دستاورد اصلی این مدل، فراهم کردن چارچوبی برای جمع میان موقعیت‌مندی و عینیت هنجاری است. در این چارچوب، جانسون امکان فهم دقیق موقعیت را فراهم می‌کند،

راس مبنای هنجاری داوری را حفظ می‌کند و تحلیل الزام‌آوری نسبی، امکان گذار از تکثر وظایف نخستین به تعیین وظیفه بالفعل را توضیح می‌دهد. از این منظر، حساسیت به موقعیت و پایبندی به اصول اخلاقی نه دو رویکرد ناسازگار، بلکه دو مؤلفه مکمل در فرایند داوری اخلاقی‌اند؛ بنابراین، مدل پیشنهادی می‌کوشد نشان دهد که می‌توان داوری اخلاقی را هم به واقعیات انضمامی موقعیت حساس نگه داشت و هم عینیت و اعتبار هنجاری آن را حفظ کرد؛ و از این طریق، راهی میان اصول‌گرایی صلب از یک‌سو و نسبی‌گرایی اخلاقی از سوی دیگر گشود.

کتاب‌نامه

اترک، حسین. ۱۳۸۷. «وظایف اخلاقی در دیدگاه دیوید راس». آینهٔ معرفت ۶ (۱۷): ۱۲۷-۱۶۲.

خوارزمی، حسین. ۱۴۰۰. «نقش هیجانات در حکم اخلاقی از نظر جاشوا گرین». حکمت و فلسفه ۱۷ (۶۵): ۱۴۷-۱۷۰.

شاهدی، سامره، و محمدرضا ضمیری. ۱۳۹۶. «بررسی انتقادی تزاحم‌های اخلاقی از منظر دیوید راس با تکیه بر آیات و روایات». مطالعات قرآنی ۳ (۲۱): ۱۳۶-۱۷۱.

شاهدی، سامره، محمدرضا ضمیری، و امیر عمرانی ساردو. ۱۳۹۷. «چیستی شهود و جایگاه آن در نظریهٔ اخلاقی دیوید راس و ملاصدرا». عرفان اسلامی ۱۰ (۱۶): ۱۱۳-۱۲۱.

شیفرلندو، راس. ۱۴۰۰. اخلاق‌شناسی نوین. ترجمهٔ ابوالقاسم فنائی و ایمان عباس‌نژاد. تهران: نشر سروش مولانا.

قاسمی، محمودرضا، و محمدعلی دیباجی. ۱۴۰۱. «بررسی و نقد بدنمندی ذهن، با تأکید بر دیدگاه م. جانسون و ج. لیکاف، بر اساس مبانی حکمت ملاصدرا». مطالعات معرفتی در دانشگاه اسلامی ۲۶ (۳۲): ۱۳۰۷-۱۳۶۲.

Audi, R. 2004. *The Good in the Right: A Theory of Intuition and Intrinsic Value*. Princeton: Princeton University Press.

Cavanaugh, T. A. 2006. *Double-Effect Reasoning: Doing Good and Avoiding Evil*. Oxford: Clarendon Press.

Cowan, R. 2015. "Clarifying Ethical Intuitionism." *European Journal of Philosophy* 23 (4): 1097–1116.

Damasio, A. R. 1995. *Descartes' Error: Emotion, Reason, and the Human Brain*. New York: Avon Books.

Greene, J. D. 2013. *Moral Tribes: Emotion, Reason, and the Gap between Us and Them*. New York: The Penguin Press.

Johnson, M. 2014. *Morality for Humans: Ethical Understanding from the Perspective of Cognitive Science*. Chicago: University of Chicago Press.

Kahneman, D. 2013. *Thinking, Fast and Slow*. New York: Farrar, Straus and Giroux.

Richardson, H. S. 2000. "Specifying, Balancing, and Interpreting Bioethical Principles." Studies in History and Philosophy of Science Part C: *Studies in History and Philosophy of Biological and Biomedical Sciences* 31 (2): 285–307.

Robinson, M. 2010. "Are Some Prima Facie Duties More Binding than Others?" *Utilitas* 22 (1): 26–32.

Ross, W. D. 2002. *The Right and the Good*. Edited by Philip Stratton-Lake. Oxford: Oxford University Press. (First published 1930).